



## پیغام عشق

قسمت چهارصد و شصت و دوم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۸۰ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۱۷

بو که از تأثیرِ جویِ انگبین

شَهدِ گردد در تنم این زهرِ کین

شاید بر اثر جویِ عسل، دم ایزدی و فضای گشوده شده، این زهرابه کینه در درون من ذهنی من تبدیل به عسل شود و من شفا یابم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۱۸

یا ز عکسِ جویِ آن پاکیزه شیر

پرورش یابد دمی عقلِ اسیر

یا شاید بر اثر انعکاس آن جوی پاک شیر، نیروی دم ایزدی که با فضاگشایی جاری می شود، لحظه ای این عقل جزوی اسیر من پرورش یابد و تبدیل به عقل کل و عقل خدا شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۱۹

یا بُود کز عکسِ آن جویهای خمر

مست گردم، بو برم از ذوقِ امر

یا شاید بر اثر انعکاس آن جویهای شراب مست کننده که خاصیت دم ایزدی است و از طرف زندگی می آید مست شوم، هشیاری جسمی ام فروکش کند و لذت امر خدا، قضا و کن فکان، را بچشم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۲۰



یا بُودِ کز لطفِ آن جویهای آب

تازگی یابد تنِ شوره خراب

یا شاید از لطف آن جوی‌های آب زلال بهشتی که سرچشمه آن‌ها فضای گشوده شده است، من ذهنی من که همچون شوره‌زار ویران شده‌ای است، و هیچ‌گونه آثار زندگی در آن دیده نمی‌شود، طراوت، تازگی و خاصیت‌های زندگی بخشی پیدا کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۲۱

شوره‌ام را سبزه‌یی پیدا شود

خارزارم جنتِ مأوی شود

شاید در شوره‌زار درون من، مرکز همانیده من، سبزه و آثار زندگی یافت شود. خارزار درونم که درد ایجاد می‌کند تبدیل به بهشت، هشیاری حضور، گردد و من در آن ساکن شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۲۲

بو که از عکسِ بهشت و چارِ جو

جان شود از یاری حق، یارِ جو

شاید که مرکز من از انعکاس بهشت، انعکاس فضای گشوده شده، با یاری خداوند، خدا جو شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۸

گر غمی آید گلوی او بگیر

داد ازو بستان، امیر داد باش



\*داد: عدل، انصاف

اگر غم و دردی در تو بالا می‌آید، به‌عنوان حضور ناظر به دردت نگاه کن. آگاه باش که تو از دردهایت جدا هستی، تو پادشاه عدل و داد هستی؛ بنابراین عدل را زیر پا نگذار یعنی جذب دردهایت نشو بلکه هشیاری‌ات را از دردها آزاد کن، در این حالت تو امیر داد، اجراکننده عدالت خدا هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۰۸

چشمِ شه، بر چشمِ بازِ دل زده‌ست

چشمِ بازش سخت با همت شده‌ست

چشم خداوند به چشمِ دل ما خورده است، یعنی دل ما با فضاگشایی با چشم خداوند می‌بیند و در این صورت همت پیدا می‌کند؛ یعنی خواست آن با خواست زندگی یکی می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۰۹

تا ز بس همت که یابید از نظر

می‌نگیرد باز شه جز شیر نر

باز، پرنده شکاری، تحت نظر شاه چنان همتی می‌یابد که غیر از شیر نر چیز دیگری شکار نمی‌کند. یعنی انسان زنده شده به خدا تحت نظر هشیاری حضور و زندگی، به چنان همت بلندی دست می‌یابد که جز شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها و شکار آن‌ها کار دیگری نمی‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱۰

شیر چه؟ کان شاه‌باز معنوی

هم شکارِ توست و هم صیدش توی



شیر چه اهمیتی دارد؟ آن شهباز معنوی، یعنی حضرت حق هم شکار توست و هم تو شکار او هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۱۱

شد صغیرِ بازِ جان در مَرَجِ دین

نعره‌های لا اَحِبُّ الْاَفْلِین

هر انسانی به‌عنوان هشیاری، بازِ جان، امتدادِ خداست و در چمنزارِ دین، فضای یکتایی این لحظه، فریاد می‌زند که من اَفَلین، همانیدگی‌های گذرا، را دوست ندارم؛ بلکه من عدم را دوست دارم و آن را در مرکزِ من نگاه می‌دارم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حق قدم بر وی نهد از لامکان

آنکه او ساکن شود از کُن فکان

همین که فضای درون گشوده می‌شود و خداوند قدمش را از لامکان، فضای یکتایی، به جهنم، باب صغیر و افسانه من‌ذهنی ما می‌گذارد آن‌گاه آتش درد از نیروی کن‌فکان، بشو و می‌شود، ساکن و خاموش می‌گردد.

حدیث

«به دوزخ [دل همانیده و پر از درد ما] گفته آید: آیا سیر شدی؟ گوید: آیا زین بیش هست؟ پس پروردگار پاک و برتر، قدم خود بر آن نهد. در این حال دوزخ بانگ همی آرد: بس است، بس است. [یعنی مرکز همانیده ما دائماً درد بیشتری می‌خواهد.]»

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۷۸

صوفیان واستدند از گرو می همه رخت



### دلّی ما بود که در خانۀ خمار بماند

همۀ صوفیان که شراب شادی‌شان را از خداوند می‌گرفتند و دلّیشان، من‌ذهنی‌شان، را پیش او به‌گرو گذاشته بودند، بالاخره آن را بازپس گرفتند. اما دلّی من همیشه درخانۀ می‌فروش، یعنی خداوند باقی ماند و من آن را پس نگرفتم. یعنی تقریباً همه کسانی که روی خود کار می‌کنند به‌محض این‌که حالشان خوب می‌شود من‌ذهنی و همانیدگی‌هایی که قرار بود بیندازند و پیش خدا به‌گرو گذاشته بودند پس می‌گیرند. اما بزرگانی همچون حافظ کاملاً به خدا زنده شدند و دیگر به من‌ذهنی و مردگی ذهن برنگشتند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۵

گر تو مُقامِ رزاده‌ای، در صرفه چون افتاده‌ای؟

صرفه‌گری رسوا بُود، خاصه که با خوبِ خُتن

اگر تو قمار باززاده هستی، یعنی فرزند و از جنس خداوندی هستی که با هیچ چیز در این جهان همانیده نمی‌شود و هرچه در مرکزش هست می‌بازد، چگونه در صرفه‌جویی افتاده‌ای؟ چگونه در بخشیدن یک همانیدگی صرفه‌گری می‌کنی و می‌گویی حیف است؟ مخصوصاً در راه زنده شدن به خداوند این صرفه‌گری تو رسوایی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۵

خُنک آن قماربازی که بباخت آنچه بودش

بنماند هیچش آلا هوسِ قمار دیگر

خوشا به حال انسانی که هم‌هویت‌شدگی‌هایش را می‌شناسد و می‌اندازد همچون قماربازی که در سر، هوس باختن دارد و تا زنده شدن به بی‌نهایت خداوند بازی قمار همانیدگی‌هایش را ادامه می‌دهد. تنها چیزی که در سرش می‌ماند هوسِ قمار دیگر، و انداختن همانیدگی‌های دیگر، است.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۳

این دم آر یارانت با تو ضد شوند

وز تو برگردند و در خصمی روند

اگر در این لحظه که روی خودت کار کرده و فضا را باز می‌کنی، دوستانت با تو مخالفت کنند و از تو رخ برتابند و دشمنی بورزند. [ادامه در بیت بعد...]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۴

هین بگو: نک روز من پیروز شد

آنچه فردا خواست شد، امروز شد

نترس به هوش باش و بگو: اینک روز پیروزی من است که دوستان من ذهنی مرا نمی‌خواهند زیرا من‌های ذهنی نمی‌توانند حضور را تحمل کنند و آنچه باید فردا اتفاق می‌افتاد، زنده شدن من به خدا، امروز رخ داد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۵

ضد من گشتند اهل این سرا

تا قیامت عین شد پیشین مرا

\*عین شد: آشکار شد

من‌های ذهنی اطراف من، مخالف من شدند، تا قیامت، زنده شدن من به خداوند، بیش از وقوعش برایم آشکار شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۰

کز تناقض‌های دل، پشتم شکست



### بر سرم جانا بیا می مال دست

از تناقض‌های درونی‌ام در من‌ذهنی کمرم شکست. از بس افکار و اندیشه‌های ناسازگار و متضاد بر مغز و روحم هجوم آورده عاجز شده‌ام. خداوندا، بیا مرا نوازش کن، و بر سرم دست لطف و رحمت بکش. [فقط هشیاری حضور است که با خرد کل، با نظم جنگل می‌تواند به زندگی ما نظم و سامان و توازن بدهد. آن‌وقت می‌دانیم از چه چیز چه مقدار می‌خواهیم. وقتی همانیده هستیم گیج می‌شویم، ترازو نداریم. مرکز همانیده ما پر از تناقض است، پر از همانیدگی‌هایی است که با هم در تضادند.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۱

زیر دست تو سرم را راحتی ست

دست تو در شکر بخشی آیتی ست

سرم زیر دست تو احساس آرامش می‌کند، در مرکز اغتشاش، اضطراب و تناقض ندارم. وقتی تو مرا نوازش می‌کنی، شاکر می‌شوم و چشمان دلم باز می‌شود؛ چراکه دست تو در بخشیدن نعمت و شکر باره شدن من معجزه‌گر است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۲

سایه خود از سر من برمدار

بی‌قرارم، بی‌قرارم، بی‌قرار

خداوندا، سایه خود را از سر من برمدار، من بی‌قرار زنده شدن به تو و زاییده شدن از دنیای تنگ و تاریک من‌ذهنی هستم. [اگر نمی‌خواهید معشوق سایه‌اش را از سر شما بردارد در این صورت باید دائماً فضاگشایی کنید.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۴۱

ای دل، چو به دام او فتادی





## از بند هزار دام رستی

ای انسان، اگر در این لحظه با فضاگشایی به دام خدا بیفتی و فضا را هم چنان گشوده نگه داری؛ از بند هزار دام همانیدگی نجات می‌یابی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۴۱

رستی ز خُمارِ هر دو عالم

تا حَشْر ز دامِ دوست مستی

ای انسان، اگر در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی از خماری و بی‌حالی دو عالم ذهنی، مادی و معنوی، آزاد شدی و به دام دوست، خدا، افتادی یعنی مرکزت را عدم کردی؛ تا روز قیامت، در دام دوست مست خواهی شد و دائماً شادی بی‌سبب و آرامش خدایی در مرکزت وجود دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۴۱

با پَرِ بلی بلند می‌پَر

چون محرمِ گلشنِ اَلستی

ای انسان، با پَر و بال «بلی»، با بله گفتن به اتفاق این لحظه، بلند شو و از روی همانیدگی‌ها پیر؛ این کار سبب می‌شود همان هشیاری شوی که از اول بودی. تو محرم گلزار یکتایی و از جنس خدا هستی چراکه از ابتدا به پیمان الست «بله» گفته‌ای.

قرآن کریم، سوره اعراف ۷، آیه ۱۷۲

«...أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى...»



«...آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری...»

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۱۶

حافظ از جورِ تو حاشا که بگرداند روی

من از آن روز که در بند توام آزادم

حافظ می گوید: خداوندا، هرگز از جورِ تو روی بر نمی گردانم، من درد هشیارانه می کشم، فضا را باز می کنم و به اتفاق این لحظه بله می گویم تا حقیقتاً به بند و دام تو افتاده و به تو زنده شوم. من از آن روزی که من ذهنی و همانیدگی ها را رها کردم و تو قدمت را به مرکز گذاشتی آزاد شدم و حس رهایی و آزادی کردم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

چو بدان بنده نوازی، شده ای پاک و نمازی

همگان را تو صلا گو چو مؤذن ز مناره

اگر بنده نوازی خداوند عشق را دیده ای و پاک و نمازی شدی یعنی به حضور رسیده ای، در این صورت مانند مؤذن که از بالای مناره مسجد برای اقامه نماز از همگان دعوت به عمل می آورد تو هم از بالا همگان را به زنده شدن به خدا دعوت کن، درحقیقت با حضور ناظر زندگی را در جان آن ها به ارتعاش درآور.

با تشکر: سمانه



با عرض سلام و خدا قوت خدمت آقای شهبازی عزیز و همگی دوستان گنج حضوری عزیزم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

چو به شهر تو رسیدم، تو ز من گوشه گزیدی

چو ز شهر تو برفتم، به وداعیم ندیدی

تو اگر لطف گزینی، و اگر بر سر کینی

همه آسایش جانی، همه آرایش عیدی

زمانی که انسان در خانه ذهن باشد؛ و فکر و عملش از عقل من ذهنی اش صورت گیرد، خداوند از چشم جسمی او دیده نمی شود و خودش را کنار می کشد و به گوشه ای پنهان می شود. شهر دیدار ما با خداوند همین دنیا است؛ تا زمانی که در این تن جسمی هستیم باید وصل ما صورت گیرد، برای این کار باید دید جسمی را رها کرده، زیرا دید جسمی فقط جسمها را می بیند اما خالق ما که از جسم نیست، او از جنس ابدیت و بی نهایت است و ما هم از امتداد او هستیم.

اختیار ملاقات ما و زندگی دست خداست او باید بخواهد تا این دیدار صورت بگیرد؛ برای این که خداوند بخواهد ما با او یکی شویم باید به هشیاری اولیه خود بازگردیم و دید جسمی را کنار بگذاریم تا او از ما گوشه نگزیند.

زمانی که با عقل جزیی من ذهنی عمل می کنیم و به درد می آفتیم فکر می کنیم، به خاطر بروز یک حادثه یا اتفاق، زندگی برای ما نقشه کشیده که ما را بدبخت کند، اما این دردها را خودمان به وجود می آوریم و به علت جدایی ما از اصل خودمان اتفاق می افتد، او می خواهد به ما بفهماند ما از جنس اتفاقات و چیزهای آفل یا حتی دردها نیستیم و این دردها به علت جدایی ما از اوست؛ و فقط از ما فضای گشوده شده، دل را می خواهد تا ما را با خودش یکی کند و او هیچ وقت با ما خدا حافظی نکرده.



خداوند لطف مطلق است، اگر این لحظه در حالت عدم باشیم و فضاگشایی را انتخاب کنیم با او یکی می شویم و لطف او شامل حال ما می شود و عقل او عقل ما می شود، عقلی که کل جهان و کائنات رو اداره می کند. و همین طور هدایت و قدرت ما به دست زندگی می افتد و حس امنیت ما از این چیزهای آفل و پوچ گرفته می شود و تکیه گاهمان فقط خداوند می شود.

انسان اگر با من ذهنی به دنبال خدای خود بگردد چیزی جز درد پیدا نمی کند، و قضا فقط برای او جفا می نویسد. اما اگر فضاگشایی کنیم، گوش و چشم عدم را بگیریم، قضا برای ما وفا می نویسد، و درون و بیرون ما زیبا می شود. با این حال اگر حتی او گوشه گیری کند و ما جفا ببینیم، فقط اوست که تماماً آسایش ماست و اوست که فقط می تواند درون ما رو پاکیزه کند و به زندگی ما نظم دهند.

فائزه ۲۲ ساله از کرج 🍷❤️



تأیید و توجه، و دیده شدن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱

دَمِ دِه و عشوه دِه ای دلبرِ سیمینِ برِ من

که دَمَمِ بی دَمِ تو چون اجل آمد برِ من

شناسایی که با این غزل در خودم دیدم. دم زندگی روح بخش و نشاط‌انگیزه و کاملاً روشن و واضح هست، که این دم چه طور دمی است. آرامش، شادی بی‌سبب، و ده‌ها خرد نو و خلاق دیگه. اما عشوه زندگی که از طریق یک هم‌هویت‌شدگی خودش رو نشان می‌ده چی؟ آیا این هم خیلی واضح و قابل تشخیص هست؟ می‌شه به راحتی تشخیص داد، که هم‌هویت شدن با تأیید و توجه گرفتن، عشوه من‌ذهنی ست و باید خوب تیز و هشیار بود. چند هفته‌ای بود که با تأیید و توجه گرفتن و در واقع دیده شدن خیلی هم‌هویت شده بودم، و مدام به در و دیوار من‌ذهنی کوبیده می‌شدم، یعنی همین اجل من‌ذهنی. و چون استدلال و دلایل‌های ذهنی و با قید و شرط هم داشتیم، درد سختی می‌کشیدم. تاجایی که من‌ذهنی‌ام آن‌چنان بالا می‌آمد که حتی عینک رنجش و مقایسه را به چشم هشیاری‌ام می‌زد. من‌ذهنی‌ام آن قدر جرأت پیدا کرده بود که مدعی می‌شد... با دو تا پیام مثلاً معنوی نوشتن آن قدر خودش را گم کرده بود که فکر می‌کرد حق داره که ناراحت بشه. حق داره که بگه: خوب منم این همه روی خودم کار می‌کنم، پس چرا دیده نمی‌شوم؟ چرا مورد تأیید و توجه قرار نمی‌گیرم؟ یکی نبود به این من‌ذهنی من بگه که حالا چه خبره، مگه به کجا رسیدی، که این همه ادعا می‌کنی و مدعی شدی. اول شاگردی‌ات را ثابت بکن، بعد بیا این قدر منم منم بزن. قرار بود که وقف خرابات زندگی بشوی ولی حالا می‌بینم که وقف خرابات تأیید و توجه شدم، یعنی خراب کردن عمارت ذهن این طوری بوده؟!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱

دَمِ دِه و عشوه دِه ای دلبرِ سیمینِ برِ من

که دَمَمِ بی دَمِ تو چون اجل آمد برِ من



ای زندگی دمت را بده و من را از فضا‌بندی کردن نجات بده. وقتی فضا‌بندی کنی گوهر زندگی وارد مرکزت نمی‌شه، دلت دریا نمی‌شه، خداوند نعمت تسلیم و فضا‌کشایی را ازت می‌گیره، و نتیجه‌اش می‌شه که دیگه دم زندگی نمی‌آد، اجل من‌ذهنی میاد سراغت، که جان هشیارت را ریزه‌ریزه مثل موریانه بخوره. دم بدون زندگی یعنی همین من‌ذهنی با این همه الگوهای رفتاری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱

شاهدِ جانِ چو شهادتِ زِ درونِ عرضه کند

زود انگشت برآرد خردِ کافرِ من

دل‌م که دریا نشده و گوهری هم دریافت نکردم که هیچ، تازه من‌ذهنی‌ام با وقاحت تمام سر بلند کرده و طلبکار هم شده. آن قدر که رنجیدن و مقایسه را هم حق خودش می‌دونه. الحق که بی‌خود نیست که حضرت مولانا این من‌ذهنی را کافر بی‌خرد خطاب می‌کنه. حالا جالب این‌که ادعای از همه تشنه‌تر بودن هم داره، و اگه مواظبش نباشم هنوز هم این ادعا را داره. حسادت من‌ذهنی حتی به یاران معنوی خود و فضا‌بندی، یعنی این طوری از همه تشنه‌ترم؟! آقای شهبازی گفت: هر کی تشنه‌تره فضا‌کشایی بیشتری می‌کنه. تازه این فقط یکی از آن ده‌ها شرطی هست که باید ثابت کنم که از همه تشنه‌ترم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱

پیش از آن که به حریفان دهی ای ساقی جمع

از همه تشنه‌ترم من، بده آن ساغرِ من

بنده امرِ توأم خاصه در آن امر که تو

گوییم: خیز، نظر کن به سوی منظرِ من



دقوقی این لحظه به نماز ایستاده و تکبیر می‌گه به رکوع و سجود الی آخر می‌ره.. از انبیا و خویشان و غیره کمک می‌گیره که فقط جواب خدا رو نده. من‌ذهنی را قربانی کن، تکبیر گفتی که من‌ذهنی را قربانی کنی. من‌ذهنی منم به هر دری می‌زنه که وانمود کنه که بنده امر خداست، ولی از جواب دادن و حسابرسی کردن خود از این لحظه فرار می‌کنه. هی خدا می‌گه به درون خودت، به این همانیدگی تأیید و توجه، دیده شدن، عینک رنجش، و مقایسه نگاه کن. من‌ذهنی من هی می‌ره به رکوع و سجده، که خوب منم دارم کار می‌کنم روی خودم دیگه، منم اگه بعضی وقت‌ها دیده بشوم مگه اشکالی داره؟ یعنی روی خودم کار می‌کنم که دیده بشوم؟! پیام می‌دهی به خاطر خودت و اگه دیده نشد، چرا ناراحت می‌شوی؟! این یعنی بنده امر خدا بودن، این یعنی از همه تشنه‌تر بودن؟! تکبیر گفتی، گفتی قربان می‌کنم من‌ذهنی را. این که قربان کردن من‌ذهنی نبود. آیا این همان انگشت من‌ذهنی نیست، که حالا هم می‌خواهد این طوری انگشتاش را بالا بیاره و دیده بشه؟!

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰

ز آن یکی بازی چنان مغرور شد

کز تکبر ز اوستادان دور شد

سامری‌وار آن هنر در خود چو دید

او ز موسی از تکبر سرکشید

وقتی تکبر و غرور من‌ذهنی خودم را دیدم واقعاً وحشت کردم، یعنی تا به این حد من‌ذهنی می‌تونه خطرناک باشه. دیدن این هم‌هویت‌شدگی تلنگر بزرگی بود برام، اصلاً انتظارش را نداشتم. شرمنده از حضرت مولانا و آقای شهبازی و دوستان و یاران همراه. معذرت‌خواهی به درگاه خداوند و شکر و سپاس به خاطر نجات از کوری چشم من‌ذهنی‌ام. شکر به خاطر انکار نکردن هم‌هویت‌شدگی‌ام، شکر و سپاس به خاطر این که بالاخره زندگی کمک کرد تا متوجه این الگو و عینک‌های غلط آن بشوم. با تمام دردی که می‌کشیدم و کوله سنگینی را که بر پشت هشیاری‌ام احساس می‌کردم،



یک نکته را کاملاً واقف بودم، که انرژی زیادی زیر این هم‌هویت‌شدگی نهفته است، و با افتادن آن انرژی زیادی آزاد خواهد شد، گنج زیر این هم‌هویت‌شدگی ست و چاره‌ای جز خراب کردنش نیست. البته هنوز هم ادعا ندارم که این الگو افتاده باشه. ولی در این راه در حال سعی و تلاش هرچه بیشتر هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۱

من خمش کردم و در جوی تو افکندم خویش

که ز جوی تو بُود رونقِ شعرِ ترِ من

در هفته‌ای که سخت در حال دست و پنجه نرم کردن با من‌ذهنی خودم بودم، پیام پویا و یلدا جان هم دقیقاً در مورد تأیید و توجه خواستن بود. و دیدم که هنوز به‌جایی نرسیده چه‌طور این من‌ذهنی‌ام مدعی شده. راه چاره‌ام فقط در خموشی و تماشا کردن افکارم بوده، و سپاس و شکر از پروردگار که چشمان هشپاری‌ام را تاحدی باز کرد که از درد کشیدن لااقل نجات پیدا کردم. البته این الگوی دیده شدن و تأیید و توجه، الگویی ست ریشه‌دار که انشالله با توکل و تسلیم به جوی آب زندگی وصل بشویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

نیست کسبی از توکل خوب‌تر

چیست از تسلیم، خود محبوب‌تر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جُز توکل، جز که تسلیمِ تمام

در غم و راحت، همه مکرست و دام





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)